



| 1828 - 1910 |

خالق جنگ و صلح

Leo Tolstoy

• محمود تقی زاده

لئون تولستوی (۱۸۲۸-۱۹۱۰) نویسنده شاهکارهایی از جمله جنگ و صلح، آنکارینا و رستاخیز در مجسم کردن اخلاق و آداب و روحیه مردم روس مقامی ارجمند دارد. وی مانند یک حکیم الهی و واعظ اخلاقی می‌کوشد تا لطف و احسان خداپاوری را بازجوید.

مادر تولستوی زنی بسیار مهربان بود و خود تولستوی در کتاب معروف جنگ و صلح به نام پرنسس ماریا وصفی از او کرده است. وی زن دانشمندی بود و در ادبیات روسی دست داشت و زبان‌های فرانسه، آلمانی، انگلیسی و ایتالیایی را هم می‌دانست و از اخترشناسی و تاریخ طبیعی و علوم دیگر نیز بی‌بهره نبود و به هنرهای زیبا دلبستگی داشت و خود پیانو را خوب می‌نواخت و داستان‌هایی را که به یاد داشت یا خود می‌ساخت به شیرینی ادا می‌کرد.

ماریا در سی‌ودو سالگی با نیکولا ایلیچ تولستوی، پدر نویسنده که مرد برازنده‌ای بود وصلت کرد. وی مردی مهربان و زبردست‌نواز بود و در جنگ‌های ۱۸۱۳-۱۸۱۵ با ارتش ناپلئون شرکت کرده و سپس از کار نظامی کناره گرفته و پس از زن گرفتن فقط به کارهای روستایی می‌پرداخت. تولستوی که در کودکی همیشه آرزوی هنرنمایی در میدان جنگ را داشت کم کم پا به حد رشد و بلوغ فکری گذاشت و در نوشته‌هایش بیزاری خود را از تعدی و تجاوز زورمندان نسبت به زیردستان به شکلی پرخاش‌آمیز بیان کرد.

تولستوی در نوامبر ۱۸۵۵ به پترزبورگ رفت و نویسندگان و شاعران بزرگ آن روز در پایتخت تزارها وی را چون نویسنده درجه اول روسیه در جمع خود پذیرفتند. با اینکه هنوز ادبیات شغل او نبود، اما به زودی در همان سال تقاضای بازنشستگی از ارتش را کرد و چندی بعد نویسندگی را وسیله‌گذار خود قرار داد. وی شاید بیش از هر نویسنده دیگر در دوره پیش از انقلاب اکتبر توانسته است از راه قلم خود زندگی آسوده‌ای داشته باشد.

گذشته از آنچه پیش از آن نوشته بود، در آغاز این مرحله نویسندگی چند داستان دیگر مانند «کودک» و «شامل عفو عمومی» و «دو سوار» را منتشر کرد. انتشار «بامداد یک ملاک» در همین دوره واقعه‌ای در ادبیات آن زمان به شمار می‌رفت و همه گفتند پس از کتاب معروف «یادداشت‌های شکارافکن» تورگنیف دیگر کتابی بدین خوبی در این زمینه انتشار نیافته است. پس از آنکه تولستوی از خدمت ارتش معاف شد، دو ماه بعد سفری به اروپای غربی رفت و شش ماه در فرانسه و سوییس و آلمان و شمال ایتالیا می‌گشت. در آغاز دوره نویسندگی خود در صدد برآمد گشایشی در زندگی بزرگان ملک موروثی خود فراهم کند و این گشایش را از گشایش دبستان‌های روستایی آغاز کرد تا نخست کودکان را به نور دانش روشن کند و برای پی بردن اصولی که در این زمینه در اروپا معمول بود این دو سفر را کرد و در سفر سوییس بود که داستان لوتسرن را نوشت و در آن احساسات خود را در این سفر شرح داده است.

تولستوی تا سال ۱۸۵۹ چنان مجذوب اصلاحات اجتماعی و رفاه حال روستاییان و کودکانش بود که در دو سال تنها داستان سه مرگ و رمان کوچکی به عنوان خوشبختی خانوادگی نوشت و سپس داستان آلبرت را که شرحی از زندگی ساز زیست به پایان رساند.

داستان سه مرگ، یادگار زمانی است که مستغرق اصلاح حال بزرگان بوده و در آن زمان عقیده داشته که زندگی طبیعی روستاییان به مراتب بر زندگی مصنوعی مزروران و ریاکار ملاک و یک مرد روستایی و یک درخت را با استادی کامل بیان کرده و آن زن ملاک در سراسر زندگی جز شکم‌خواری و ریا و تزویرکاری نکرده است به شکل بسیار کزیه و زنده‌ای جان می‌سپارد، اما روستایی که همه عمر را همنشین طبیعت بوده با خاطری آرام و آسودگی تمام از جهان داشته است با شکوه و زیبایی خاص روی داده است و به اندازه‌های طبیعی و با جاه جلال است که گویی مرگ نیست و خود رستاخیزی برای زندگی دیگری است.

در این زمان تولستوی شیفته طبیعت و مجذوب عقاید روسو بوده و عقیده داشته است. که هر چه با طبیعت توأم و سازگار باشد زیبا و شریف است و هر چه دور از آن باشد دون و زشت است. همین عقیده را تولستوی بیش و کم در آثار دیگر خودگاهی به میان آورده و همواره خود را مجذوب و دلداده طبیعت نشان داده است و نیز به همین جهت است که از ۱۹ فوریه ۱۸۶۱ که در یاسنایاپالینا مستقر شد تا ده روز پیش از مرگ خود دیگر از آنجا و از آغوش طبیعت بیرون نیامد.

داستان پالیکوشکا نیز منظره‌ای از ناکامی‌های گروه دیگری در آن زمانه است یعنی ناکامی‌های روستاییان و این داستان شرح زندگی بزرگی است که به عقیده تولستوی هرچه ملاکان کرده‌اند زندگی او را بهتر کنند نتیجه نداده است و چنان می‌نماید که در این داستان خواسته است زحمت بی‌بهره خود را در بهبود وضع دهقانان ملک خود نشان دهد.

در ۱۸۶۹، نخستین فصل‌های کتاب مشهور جهانگیر جنگ و صلح را نوشت و در ۱۸۷۰ مجله معروف پیام‌آور روسیه به انتشار آن آغاز کرد. شک نیست که این کتاب نه تنها یکی از

شاهکارهای مسلم این نویسنده بزرگ است بلکه از شاهکارهای جاودانی ادبیات جهان است و انتشار آن را واقعه مهمی در ادبیات باید دانست.

کتاب جنگ و صلح در حین انتشار در همه جهان معروف شد و با این همه وی را از کارهای دیگر منصرف نکرد و باز نداشت. در ضمن اینکه در سراسر روسیه مردم این کتابی را که سبب شهرت ابدی او شده بود می‌خواندند وی در همان یاسنایا، الفبا و کتاب‌های ابتدایی برای دبستانی‌های خود چاپ می‌کرد.

توجه در این کتاب از نظر روانشناسی و جامعه‌شناسی بسیار جالب است زیرا در هر ورقی انسان مرد بسیار بزرگ و بلنداندیشه‌ای را می‌بیند که با رنج و دشواری خاص کوشیده است فکر خود را تنزل دهد و با کودکان نوازش همزبان شود و گاهی در این زمینه راستی سحر می‌کند و شاهکارهای شگرفی فراهم کرده است که کاملاً با روح و زبان کودک بستگی دارد.

ماکسیم گورکی که اعتقاد خاصی به تولستوی داشته در آغاز دوره نویسندگی خود در حق این کتاب می‌نویسد: جنگ و صلح عالی‌ترین اثر ادبی قرن نوزدهم است. گوستاو فلوبر، نویسنده بسیار معروف فرانسوی، مؤلف این کتاب را شکسپیر دوم خوانده بود و پس از خواندن این کتاب نامه‌ای پرحرارت به تورگنیف که نسخه آن را برایش فرستاده بود نوشته و از او شکرگزاری کرده بود و در آن نامه می‌نویسد: اگر بگویم اثر درجه اول است مانند آن است که چیزی نگفته باشم. در سال ۱۸۷۵ تولستوی دومین شاهکار مسلم خود یعنی آنکارنینا را انتشار داد و چاپ آن چهار سال طول کشید. در زمانی که مشغول نوشتن این کتاب بود باز حوادثی روی داد که در اندیشه او بسیار مؤثر افتاد. در ۱۸۷۷ جنگی میان روسیه و عثمانی در گرفت و بار دیگر حس میهن‌پرستی نویسنده بزرگ را تحریک کرد. در زمان جنگ همیشه نگران و آشفته بود و در همین دوره آرامش این کتاب را به پایان رسید.

آنکارنینا دوشیزه‌ای زیبا و خون‌گرم و پر از احساسات است و در جوانی همسر کارتین فرماندار می‌شود که چندی بعد به مقام بلندی در پترزبورگ می‌رسد. کارتین مردی خشک و بی‌ذوق و بی‌عاطفه است. در سراسر زندگی جز به کارهای اداری و نامه‌های بیهوده به کاری نمی‌رسد. در ضمن دلبستگی کامل به خرافات و معتقدات کهنه و بی‌مغز محیط اشرافی خود دارد. هشت سال از آغاز زندگی زناشویی آنها در آرامش یکنواخت و تغییرناپذیر سپری می‌شود. آن همه زندگی را در این مدت سرگرم رفت و آمدهای اشرافی و تفریح‌های محیط زندگی خود است. وی نیک‌بختی و آسایش مادی را که در آن زمان هزاران زن جوان آرزو می‌کردند و هزاران پدر و مادر برای دختر خود می‌خواستند داشت. اما، سرانجام طبع حساس وی به این قانع نشد و خوشبختی دیگری را می‌جست.

ناگهان روزی با افسری جوان و فریبنده به نام ورنسکی آشنا شد و به زودی مهر او را در دل ناشکیب و آرومند خود جای داد. این عشق در دل آن که تا آن روز نشانه چنین پیشامدی بود شوری افکند و سراپای وجودش را درگرفت و برای زندگی دیگری آماده‌اش کرد. آن روز ناگهان دانست که تاکنون در چه محیط تاریک و سردی می‌زیسته و چگونه از نیک‌بختی محروم بوده و چسان دوستی و عشق زندگی را دلبذیر و گوارا کند.

سرانجام رسوم و مقررات زندگی اشرافی را در هم می‌نوردد و خانه خویش را ترک می‌کند و در جهان نوینی که در به رویش گشاده بود گام برمی‌دارد. دریغاً برای او که ورنسکی مردی نبود که بتواند بزرگواری و حقیقت عشق آن را دریابد. عشق برای او تنها سرگرمی و تفریحی بود، در صورتی که برای آن همه چیز بود و برای رسیدن به این مطلوب بالاترین فداکاری‌ها را کرده است.

این کتاب تولستوی کامل‌ترین مجموعه اوصاف روسیه در زمان اوست و به همین جهت آن را از دقیق‌ترین و رساترین کتاب‌های آن روزگار می‌دانند و روزی که تولستوی آن را انتشار داد هنر او در نویسندگی و آموختگی وی در این رشته به حد کمال رسیده بود. به همین جهت وی را بزرگترین نویسنده آن روزگار دانستند.

در آن زمان تولستوی از بدبختی و نادانی عمومی و بی‌سامانی‌هایی که مردم بی‌گناه گرفتار آن بودند سخت رنج می‌برد و می‌خواست تا جایی که می‌تواند این اوضاع اجتماعی را در هم نوردد. تولستوی در کتاب «قرار به گناه» می‌نویسد: من از زندگی پیشین دست شستم زیرا که من زندگی نمی‌کردم، تقلیدی از زندگی بود. فراوانی نعمت و بسیاری آسایش نمی‌گذارد ما به حقیقت و مقصد درست زندگی پی ببریم. زندگی یک مشت طفیلی جهان که ماییم چیزی که دریافتنی باشد ندارد. تنها زندگی مردم ساده و رنجبر، مردمی که چرخ‌های زندگی را می‌گردانند مفهوم و معنی دارد. برای دریافت حقیقت ناچار باید به زندگی مردم رنجبر و ساده نزدیک شد. تولستوی در آثار این دوره عقایدی که درباره ادب و وظیفه ادیبان و حکیمان بیان کرده بسیار

این کتاب تولستوی کامل‌ترین مجموعه

اوصاف روسیه در زمان اوست و به

همین جهت آن را از دقیق‌ترین و

رساترین کتاب‌های آن روزگار می‌دانند

و روزی که تولستوی آن را انتشار داد

هنر او در نویسندگی و آموختگی وی

در این رشته به حد کمال رسیده بود. به

همین جهت وی را بزرگترین نویسنده

آن روزگار دانستند.

جالب توجه است. وی معتقد بود که هنر باید ملی و عمومی و دارای جنبه اخلاقی و اجتماعی باشد. باید چنان باشد که مردم ساده و رنجبر آن را زود دریابند و دردهای خود را در آن ببینند و درمانی از آن بجویند و حاجات معنوی خود را از آن برآورند.

تولستوی عقیده داشت که نویسنده و شاعر نباید از مردم دور باشند و گوشه‌ای بگزینند، باید در پیرامون اجتماع و با اجتماع زندگی کنند. زیرا هنر و دانش بالاترین وظیفه اجتماعی را دارند و آن وظیفه رهبری اندیشه‌ها و پرورش عاطفه‌ها و راهنمایی احساسات عامه مردم است. همین سبب شده بود که تولستوی توجهی خاص به فرهنگ ملی و عامیانه داشت و با شور خاص داستان‌ها و ترانه‌ها و قصص و امثال و حکم روس را گرد می‌آورد و چنان که خود گفته است در آثار خویش از آنها بهره‌مند می‌شد.

تولستوی در اواخر دسامبر ۱۹۰۱ نامه‌ای به نیکلای دوم آخرین تزار روسیه نوشته بود و از او خواسته بود که یوغ استبداد را در هم بشکند و مردم روسیه را در اظهار تمایلات و بیان نیازهای مادی و معنوی خود آزاد بگذارد و قوانینی که عامه مردم را به صورت زرخردان و نجس‌های هندوستان و مردم بی‌بهره از زندگی درآورده‌اند از میان ببرد. آزادی عقاید و آموزش و پرورش را اعلان کند و از همه مهم‌تر آنکه حق مالکیت را از گروهی مفت‌خوار بی‌هنر بگیرد و زمین را در میان کشاورزان تقسیم کند.

آخرین شاهکار جهانی تولستوی کتاب رستاخیز اوست که در سال ۱۸۸۹ نخست در مجله نیوا منتشر شد و چون خواستند در سال ۱۹۰۰ در پترزبورگ جداگانه انتشار دهند مأموران سانسور قسمت‌های برجسته آن را که به سیاست آن روزگار برمی‌خورد حذف کردند و چاپ نکردند و مدت‌ها نسخه کامل آن ترجمه‌های انگلیسی و آلمانی و فرانسه آن بود و متن کامل روسی آن را چرتکف در لندن چاپ کرد.

رستاخیز داستان بسیار شورانگیزی است از زندگی دختری از طبقه سوم روسیه به نام کاتیوشا که در جوانی در محیط اشرافی می‌زیسته و در آن جا شاهزاده جوانی به نام تخلیودوف وی را فریفته و گمراه کرده و به تهیه‌کاری افکنده است. کاتیوشا را در قتلی که رخ داده است به غرض و خطا متهم کرده و به محاکمه کشیده‌اند و تخلیودوف جزو هیئت منصفه برای قضاوت دعوت شده است. در نتیجه سستی نمی‌تواند وسایل تبرئه او را فراهم کند. اما در آن میان به خطا و سیه‌کاری خود پی می‌برد و می‌بیند که این بدبختی را وی برای او فراهم کرده است. اینجا وجدان خفته و غافل شاهزاده بیدار می‌شود و برای جبران این سیه‌کاری می‌کوشد آزادی کاتیوشا را فراهم کند و حتی با او به تبعیدگاه سیبری می‌رود.

در این سفر با عده‌ای از مقصران سیاسی که برخی از آنها روح انقلابی تندروی دارند محشور می‌شود و در این میان نویسنده بزرگ حالت شرمساری و پشیمانی و تلاشی را که وی در رهایی قربانی خود می‌کند با استادی کامل مجسم کرده است.

چیزی که آشفتنگی و پریشانی خاطر تولستوی را تندتر می‌کرد زندگی خانوادگی او بود. کسانش به جاه و جلال خوگرفته بودند. وی از درآمد سرشار حق‌التألیف کتاب‌های خود چشم پوشیده بود، عایدات مختصر کشاورزی یاسنایا که همه روزها زندگی سرانجام عمر را در آن جا می‌گذراند توقع‌های ایشان را بر نمی‌آورد و زن و پنج پسر و سه دختر او را درک نمی‌کردند و می‌رنجانند و تنها دل‌داری این مرد بزرگ شهرت جهانی عظیمی بود که کمتر نویسندگان نامور جهان در زندگی خود دیده‌اند.

تولستوی پیرمرد ۸۲ ساله در آن قرارگاه افتخار جهانی در روزهایی که میلیون‌ها مردم جهان از او خبر می‌گرفتند و نگران او بودند در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۰ پس از نیمه‌شب در آن سرمای سخت آغاز زمستان روسیه از تختخواب برخاست و ناراحتی که برایش فراهم شده بود شتابان رخت پوشید و خشمگین و دل‌نگران وداع نکرده از خانه خویش بیرون رفت و در ایستگاه کوچک یاسنایا جایی در درجه سوم راه آهن به او دادند و به سوی جنوب رهسپار شد. در حین سفر ذات‌الریه کرد و حالش دگرگون شد. در قطار راه آهن که به شمال قفقاز می‌رفت وسایل درمان کردن وی نبود. همین که به ایستگاه آستاپوو رسید وی را پیاده کردند و به خانه مسکونی محقر رئیس ایستگاه بردند. ناپکاری آدمیزادگان و ناپایداری جهان کار خود را کرده بود و این مرد بزرگ را نتوانستند از چنگال مرگ رهانند. در همان اطاق محقر ایستگاه در ۷ نوامبر پس از ده روز بیماری جانگداز از این جهان رفت. در همان روز پیکرش را به یاسنایا برگرداندند و در انتهای یکی از خیابان‌های سایه‌دار آن، در میان چهار درخت کهن در همان جا که در کودکی می‌نشست و قصه پریان را یاد می‌کرد، در همان جا که در کودکی می‌گفت جادوگری چوب سحرانگیز خود را در آن جا نهفته است، در دل خاک جای گرفت و مرد بزرگتر از آن بود که حتی سنگی و کتیبه‌ای بر سر خاکش بگذارند.

آخرین شاهکار جهانی تولستوی کتاب

رستاخیز اوست که در سال ۱۸۸۹

نخست در مجله نیوا منتشر شد و چون

خواستند در سال ۱۹۰۰ در پترزبورگ

جداگانه انتشار دهند مأموران سانسور

قسمت‌های برجسته آن را که به

سیاست آن روزگار برمی‌خورد حذف

کردند و چاپ نکردند و مدت‌ها نسخه

کامل آن ترجمه‌های انگلیسی و آلمانی

و فرانسه آن بود و متن کامل روسی آن

را چرتکف در لندن چاپ کرد.